

شرکت توسعه مدیریت
وآموزش بورس (سهام خاص)
وابسته به سازمان بورس و اوراق بهادار



بیک

CanDo Kids Book



برای همه کودکان ایران

گروه سنی ۸ تا ۱۳ سال
شماره ۱۹ / پاییز ۱۴۰۰
قیمت: ۱۰,۰۰۰ تومان





یادگاری از پاییز ۱۴۰۰

پاسخ جدول صفحه آخر

۱	۲	۳	۴	۵
۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲			

صاحب امتیاز:
شرکت توسعه مدیریت و آموزش بورس
نوبسندگان:
بهاره پور عظیمی - لاله شهر بازی
سیامک سرمدی - مریم معصومی

نشانی:
تهران، خیابان حافظ، بین خیابان جمهوری و نوبل لوشاتو، بن بست ازهري، پلاک ۱۰، کد پستی: ۱۴۳۴۸۴۴۶۱۳
شرکت توسعه مدیریت و آموزش بورس، انتشارات بورس، تلفن: ۰۲۱-۶۴۰۸۴۰۵۰۵

بُرلای همه کودکان لیرلان
گروه سنی ۸ تا ۱۳ سال
شماره ۱۹ / پاییز ۱۴۰۰
قیمت ۱۰,۰۰۰ تومان

باشگاه میلیونرها کوچک

جلونه کسب و کار را توسعه دهیم؟

مریم یکی از اعضای جدید باشگاه میلیونرها کوچیکه
که چندوقتی هست به جمع بچه‌ها اضافه شده.

سلام من مریم هستم!



همه اعضای باشگاه میلیونرها کوچک، جلوی یک رستوران ایستادند و قراره برن و با صاحب رستوران در مورد کسب و کار صحبت کنند.

مریم به بچه‌ها می‌گه: من هنوز برای مسابقه عکاسی، یه دونه عکس هم ندارم و فقط تا جمیعه وقت دارم.
رايان گوشی تلفن توی دستش و آقای هوشیار از طریق گوشی همراه بچه‌هاست.
سپس آقای هوشیار به مریم می‌گه: ما داریم راجع به کسب و کار صحبت می‌کنیم!!!

مریم می‌گه: واي ببخشيد يادم رفته بود ...
رايان می‌گه: راستی مریم مسابقه والیبالت کی هست?

مریم نگاهی به برنامه زمانبندی گوشیش میندازه و می‌گه وااای اینا هر دو توی یکروزه ...

مریم داره باتوب والیبال بازی می‌کنه. در همین حال آقای هوشیار وارد باشگاه می‌شه و می‌گه مریم به نظر، سرت خیلی شلوغه و مریم در حالی که توپشو به دیوار می‌زنده می‌گه: همه‌چی خوبه.
گوشی مریم زنگ یادآوریش به صدا درمیاد و اون کلافه به گوشیش نگاه می‌کنه و اونو قطع می‌کنه و باز توپشو پرت می‌کنه به سمت دیوار.

آقای هوشیار می‌گه: مریم بایه دست نمی‌شه چند تا هندوانه برداشت!



مریم برای آقای احمدی توضیح میده که او نا اومدن در مورد کسب و کارش از ش بپرسن.

رایان از آقای احمدی می پرسه: شما ساکن همین محله ای و همه رو می شناسی؟

آشپز می گه: معلومه. من توی همین محله به دنیا اومدم و بزرگ شدم، ولی بعد رفتم دوره آشپزی رو در شهر دیگری باد گرفتم و جاهای مختلفی کار کردم. حالا دوباره برگشتم و این رستوران رو باز کردم چون مردم اینجا رو می شناسم. می خواه کنار دوستانم باشم. ولی باورتون میشه هنوز وقت نکردم بینم شون. چون همش مشغول راه اندازی این رستوران بودم. سپس یه نگاهی به میزهای خالی میندازه و می گه اگر سختتر کار کنم می تونم این رستورانو پر از مشتری کنم و با ناراحتی ادامه می ده: البته این آرزوی منه.

رایان می گه: ما یه دوستی داریم که می تونه کمکتون کنه تا مشتری های بیشتری جذب کنین. اینطوری وقت بیشتری جهت صرف علائق خودت خواهی داشت.

آشپز می خنده و می گه: اگر کسی بتونه این کارو کنه باید شعبده بازی کنه و غیر ممکن رو ممکن کنه.

آروین می گه: آره واقعاً کسی هست و سپس به رایان اشاره می کنه.



آقای هوشیار که به صورت تصویری همراه بچه هاست می گه: هیچ جادویی در رابطه با مدیریت یک کسب و کار موفق وجود نداره. راه های زیادی برای جذب مشتری هست.

رایان می گه: اولین سوالی که برای جذب مشتری باید پرسید اینه: «از کجا؟»

آقای هوشیار می گه: بچه ها منظور رایان، مکان رستورانه! محل قرار گرفتن یک مغازه، خیلی مهمه.

سارا می گه: و یک نکته مهمه دیگه برای رستوران، دکوراسیون جذابه. اون باید خیلی خوب به نظر برسه.

آقای هوشیار از آروین می پرسه: به نظر تو چی مهمه؟

آروین می گه: تبلیغات مداوم ...

آقای هوشیار می گه: دقیقاً. بچه ها حالا که ایده های خوبی برای رونق رستوران دارید، او نا رو به آقای احمدی بگید.



آقای هوشیار می گه: مریم وقتی یه عالمه کار و برنامه داری نمیتوانی هیچ کدوم رو به نحو احسنت انجام بدی. مریم می گه: حواسم هست. در همین حال زنگ یادآوری گوشیش به صدا در میاد و می گه: وای ببخشید الان وقت تمرین ریاضیه.

سپس بچه ها میرن داخل رستوران و صاحب رستوران می گه: خوش اومدید، من احمدی هستم صاحب و آشپز این رستوران.

بچه ها دور یک میز می شینن. آقای احمدی برای بچه ها منو میاره. سارا می گه: ما نیومدیم پیتزا بخوریم. آشپز می گه: مطمئن تصمیم گوییم عوض میشه چون من بهترین آشپز شهرم.

مریم سرش تو دفترش و داره تکالیف ریاضی شو انجام می ده، سارا صدایش می زنده مریم. مریم می گه: الان تکالیف تموم میشه تقریبا آخر شه. سارا یهش می گه: مریم به آشپز بگو ما برای چی اومدیم اینجا.





در همین حال رایان می‌گه: ای کاش مریم اینجا بود و می‌دید امروز رستوران چقدر رونق گرفته، راستی مریم کجاست؟
بچه‌ها میرن خونه مریم تا بیینن حالت چطوره. مریم درو باز میکنه و می‌گه: واي ببخشيد بچه‌ها، من انقدر خسته بودم، خوابم برد... راستی چرا شماها مدرسه نرفتید؟
سارا می‌گه: مریم امروز جمعه است... فیتیله جمعه تعطیله!
مریم با تعجب می‌گه: نه نه امروز جمعه نیست.
سارا می‌گه: مریم آروم باش. مریم با ناراحتی می‌گه آخه امروز هم مسابقه عکاسی بود، هم مسابقه والیبال!!!!!!
و مریم تنوونست هیچ‌کدام از کارهاشو به پایان برسونه.



فردای اون روز، بچه‌ها در مسیر رفتن به باشگاه به رستوران آقای احمدی سر می‌زنن.
آروین از آقای احمدی می‌پرسه: حال و هوای کار چطوره؟ اصلاً فرقی کرده؟
آقای احمدی می‌گه: نه. دوباره خلوت شد رستوران.

سارا و رایان به آقای احمدی اصرار می‌کنند که همراهشون به یک مرکز خرید بزرگ و شلوغ بره و مغازه خالی که اونجا برای اجاره هست رو بینه.

سپس بچه‌ها با آقای احمدی به مرکز خرید میرن.

رایان می‌گه: آقای احمدی چقدر اینجا مکان خوبیه برای رستوران شما. سپس گوشیشو از جیبش درمیاره و به آشپز نشون میده و می‌گه: تحقیقات من نشون میده که اینجا نسبت به مکان رستوران شما شلوغتر و پر رفت‌آمدتره، پس مشتری‌های بیشتری هم برای صرف غذا میان.

آشپز با یه نگاه بی‌تفاوتی به رایان می‌گه: ولی اینجا که محله من نیست و رستوران من، یه رستوران با غذاهای معمولی نیست. در ضمن من باید تا دو ساعت دیگه ناهار رو آماده کنم و از بچه‌ها خدا حافظی می‌کنه. در همین لحظه، گوشی مریم به صدا درمیاد و مریم به بچه‌ها می‌گه: آخ ببخشید زمانبندی گوشیم یادآوری کرد که باید الان تمرین ریاضی حل کنم....



فردای اون روز، بچه‌ها در حال نقاشی روی دیوار بیرونی رستوران آقای احمدی هستن، چون به این نتیجه رسیدن که تزئین رستوران در جذب مشتری خیلی مهمه.

آقای احمدی از رستوران می‌باید بیرون و می‌گه: وااای چقدر قشنگ شده و همه رو برای خوردن کوفته قلقلی دعوت می‌کنه.

بچه‌ها بعد از خوردن کوفته قلقلی، میان جلوی رستوران و داد میزنهن، غذاهای خوشمزه... بشتابید بشتابید... سپس چندین نفر میان داخل رستوران و منتظر گرفتن غذا هستن. بچه‌ها خوشحال و خندان می‌گن: ما موفق شدیم. عالی شد.....



در همین حال بچهها وارد رستوران میشون.
مریم به بچهها در مورد تصمیماتش میگه.
آقای احمدی به بچهها میگه: من باید مثل مریم باید تعادلم رو در کارها پیدا کنم.
بچهها به آقای احمدی کمک میکنن و بالاخره بعد از مدتی، رستوران آقای احمدی شلوغ میشه و اون بالاخره دوستاشو در رستوران ملاقات میکنند و مریم از شون عکس یادگاری میگیره.
بعد از گرفتن عکس یادگاری، یادآوری گوشی مریم به صدا در میاد و بچهها ازش میپرسن: مریم باز الان وقت چه کاریه؟
مریم با خنده رو به بچهها میگه: الان وقت بودن در کنار دوستامه.
بچهها همه خوشحال میشن و میخندن.



حالات آموزشی این داستان رو با هم مرور میکنیم:

بچهها ما یاد گرفتیم برای اداره هرچه بهتریک کسب و کار، مکان، تبلیغات و جذابیت بصری خیلی مهمه. بچهها همچنین تعامل در کار و زندگی رو هیچ وقت فراموش نکنید.

بهترین سرمایه‌گذاری، سرمایه‌گذاری روی خودتون و استعدادهاتونه.
هرچی بیشتر یاد بگیرید، موفق‌تر هستید و بیشتر به دست می‌یارید.



بچهها وقتی به باشگاه میرسن پیش آقای هوشیار میرن و ازش میپرسن: ما همه اون کارها رو برای بهبود کسب و کار رستوران انجام دادیم ولی فایده نداشت و رستوران هنوز خلوته.
آقای هوشیار میپرسه: آقای احمدی دلیل اینکه رستورانوراه انداخت چی بود؟
رايان میگه: نه. فکر کنم دنبال این بود که برگرده محله بچگیش و کنار دوستاش باشه، اما حتی فرصت اینکارو پیدا نکرده ...
آقای هوشیار میگه: بچهها باید در راه اندازی رستوران ببینیم آقای احمدی چه هدفی داشته و حالا چی نصیبیش شده. آقای احمدی باید به دنبال تعادل باشه. در زندگی شخصی و کار حرفه‌ای باید درست تصمیم‌گیری کنیم و ببینیم چه چیزی اهمیتش بیشتره.
مریم به فکر فرو میره. از باشگاه میاد بیرون تاتنهای باشه و فکر کنه چی برash مهمه.



فردادی اون روز مریم به رستوران آقای احمدی میره. سلام میکنه و میگه: من او مدم در مورد کسب و کار با هم صحبت کنیم و ازش میپرسه که برای اون چی مهمه؟
آقای احمدی میگه: من قبل اینکه با شماها آشنا بشم فکر میکردم میدونم چی برایم مهمه، اما الان نمیدونم؟ دلیل راه اندازی رستوران این بود که من بخشی از این محله باشم.
مریم برای آقای احمدی در مورد تعیین هدف از راه اندازی کسب و کار و راههای رسیدن به اون هدف توضیح میده.
سپس مریم به آقای احمدی میگه: منم این روزها خیلی سرم شلوغ بود، ولی کلی فکر کردم و دیدم برای من تکلیف مدرسه و دوستام مهم هستن.

مدیر پت هزینه

مادر از این کار مینا عصبانی شد و بهش تذکر داد، ولی مینا گوشش بدھکار نبود، میگفت مگه من چندبار خرید میکنم. الان که اینجا همهچی ارزونه، لطفاً بذار خرید کنم. تازه خودم پول همه اینها رو از پول توجیبی میدم. بعد هم با سبد پر، پیش آقای فروشنده رفت. آقای فروشنده با خوشحالی و خنده به مینا خوشآمد گفت و ازش خواست و سایلرو روی میز بذاره. مادر مینا کنار او ایستاده بود و به او نگاه میکرد.

مینا وسایل را یکی یکی از سبد بر میداشت و روی میز میگذاشت. آقای فروشنده هم قیمت‌هارا در ماشین حساب وارد میکرد. بعد از اینکه قیمت آخرین اسباب بازی روزد به مینا رو کرد و گفت: دخترم شد ۵۶۵ هزار تومان. مینا که اصلًا فکر نمیکرد انقدر خرید کرده باشه با اعتماد به نفس گفت: ممنونم. ولی مینا در کارتش فقط ۶۰۰ هزار تومان داشت. تازه فقط ۳۰۰ تومان از این ۶۰۰ تومان رو برای خرج کردن و خرید اسباب بازی کنار گذاشته بود، حالا باید چه کار میکرد.

اول فکر کرد که این اسباب بازی هارو بر میگردونم، بعد دید نمیشه آخه اینا رو دوست داشت و از یه طرف دیگه قیمت اسباب بازی ها خیلی ارزون شده بود. بعد از کمی فکر کردن تصمیم گرفت از پول های پساندازش هم خرج کنه.

مادرش گفت: مینا تصمیمت چیه، میخوای با این همه اسباب بازی چه کار کنی؟ میخوای همه پول تو برای اینا بدی؟ خوب فکراتو کردی؟



مینا گفت: بله، من اینا رو میخوام و کارتشو از حیب درآورد و پولو پرداخت کرد. حالا باید این کیسه های سنگینو با خودش حمل میکرد. هنوز نیم ساعت نگذشته بود که از این همه خرید پشیمون شد. وقتی به خونه رسیدن، یه مقدار با این وسایل بازی کرد، ولی هنوز شب نشده بود که به این فکر کرد من پولمو پسانداز کرده بودم که یک تبلت بخرم. تازه خرج خوارکی های مدرسه هم با خودمه، حالا باید تو مدرسه چی بخورم؟ یعنی اینجوری باید گرسنه بمونم یا نون و پنیر بخورم؟

هنوز یکی دو روز نگذشته بود که تعداد زیادی از اون اسباب بازی ها خراب شدن و مینا از اینکه به حرف مامانش گوش نداده بود ناراحت بود، الان همه پول هاشو از دست داده بود و باید از اول شروع میکرد به پسانداز کردن.....



چند وقت پیش مادر مینا میخواست برای خرید به بازار برود. از مینا پرسید که تو هم با من به بازار می آیی؟ مینا با خوشحالی گفت: بله. آخه، مینا عاشق بازار بود و می دونست جایی که مامانش میره کلی اسباب بازی داره، از عروسک گرفته تا مجسمه و اسلایم و غیره و هرچی که بخواهد اونجا هست.

مینا و مادرش برای رفتن به بازار، سوار تاکسی شدند. خونه اونا از بازار دور بود. یک ساعت توی راه بودن تا به بازار رسیدن. مینا یکم خسته شد، ولی وقتی مغازه ها رو دید انرژی گرفت و گفت آخ جون رسیدیم.

مینا به هر مغازه ای که میرسید میایستاد. مادر که هنوز خریداش تمام نشده بود، از این کار مینا عصبانی بود و هی بهش میگفت: دیر شد مینا بدو بیا.

هنوز چند قدمی نرفته بودن که یک مغازه رو دیدن که اسباب بازی هاشو به خاطر تغییر شغل حراج زده بود. مینا از خوشحالی جیغ زد و دوید به سمت مغازه و دید واي، هرچی که میخواست توی این مغازه هست. مینا یک سبد از کنار صندوق برداشت و رفت به سمت قفسه ها و هر چیزی که دوست داشت و میتونست برداشت انقدر که سبد پر شده بود. روی بعضی از وسایل نوشته بود، یکی بخر ۲ تا ببر.

**حراج حراج
یکی بخر ۲ تا ببر**

**فروش فوق العاده
به قیمت خرید**



سوم شهر بازی

ما برای راهنمایی شما، شماره خانه و سهام مخصوص آن را مشخص می‌کنیم:

هر کدام یک سهم برای **چرخ و فلک** را دارند.

۴	۳	۱
---	---	---

خانه‌های

هر کدام یک سهم برای **قطار وحشت** دارند.

۷	۵	۲
---	---	---

خانه‌های

هر کدام یک سهم برای **ترن هوایی** دارند.

۱۱	۸	۶
----	---	---

خانه‌های

هر کدام یک سهم برای **چرخ گردان** دارند.

۱۲	۱۰	۹
----	----	---

خانه‌های



در مسیر حرکت، خانه‌هایی را با پیکان زرد می‌بینید.
هر کدام از این پیکان‌ها، با توجه به جهت آن، شما را به یکی از **۴ وسیله بازی** راهنمایی می‌کنند.

یادتان باشد به محض رسیدن به خانه پیکان‌دار باید جهت پیکان را دنبال کنید و به یکی از **۴ وسیله بازی** برسید.

زمانی که در محل یکی از وسایل بازی (**۴ وسیله**) قرار گرفتید (بعد از دنبال کردن پیکان‌ها) به سهامی که قبلًا گرفته‌اید، مراجعه کنید. اگر سهام آن وسیله را داشتید، پس امتیاز آن هم نصیب شما می‌شود. ولی اگر سهام آن وسیله را نداشتید، امتیاز آن را هم از دست می‌دهید. پس بازی را از همان منطقه ادامه دهید.

متاسفانه قرار گرفتن شما در منطقه قطار وحشت، یک امتیاز منفی از امتیاز سهام این وسیله بازی کم می‌کند.



وسایل موردنیاز:

تاس، ۲ یا **۴** مهره منچ (به تعداد افراد)

شرح بازی:

در این بازی، **۴ وسیله بازی** را می‌بینید که عبارت‌اند:



چرخ و فلک



چرخ گردان



ترن هوایی



قطار وحشت

نکته ۱: یادتان باشد که حتماً برای اینکه امتیازهای هر وسیله را به دست آورید، باید سهام آن را داشته باشید. پس هرگاه در خانه شماره‌داری قرار گرفتید، حتماً شماره آن را به نام خود یادداشت کنید.

نکته ۲: شما می‌توانید در طول بازی، دوبار هم داخل هر منطقه بازی بروید، ولی یادتان باشد زمانی امتیاز آن وسیله را می‌گیرید که سهام آن را داشته باشید.

در پایان، برنده کسی است که بیشترین امتیاز را بیاورد. (البته پس از رسیدن به خانه پایان)

روش بازی:

- در مسیر حرکت شما خانه‌های شماره‌داری قرار دارند که اگر شما در هر کدام از آن‌ها فرود بیایید، سهام داخل آن خانه به شما تعلق می‌گیرد

(یادتان باشد که حتماً شماره خانه‌ای را که در آن قرار می‌گیرید یادداشت کنید).

هر خانه شماره‌دار، سهام یکی از وسایل شهر بازی را دارد.

شروع

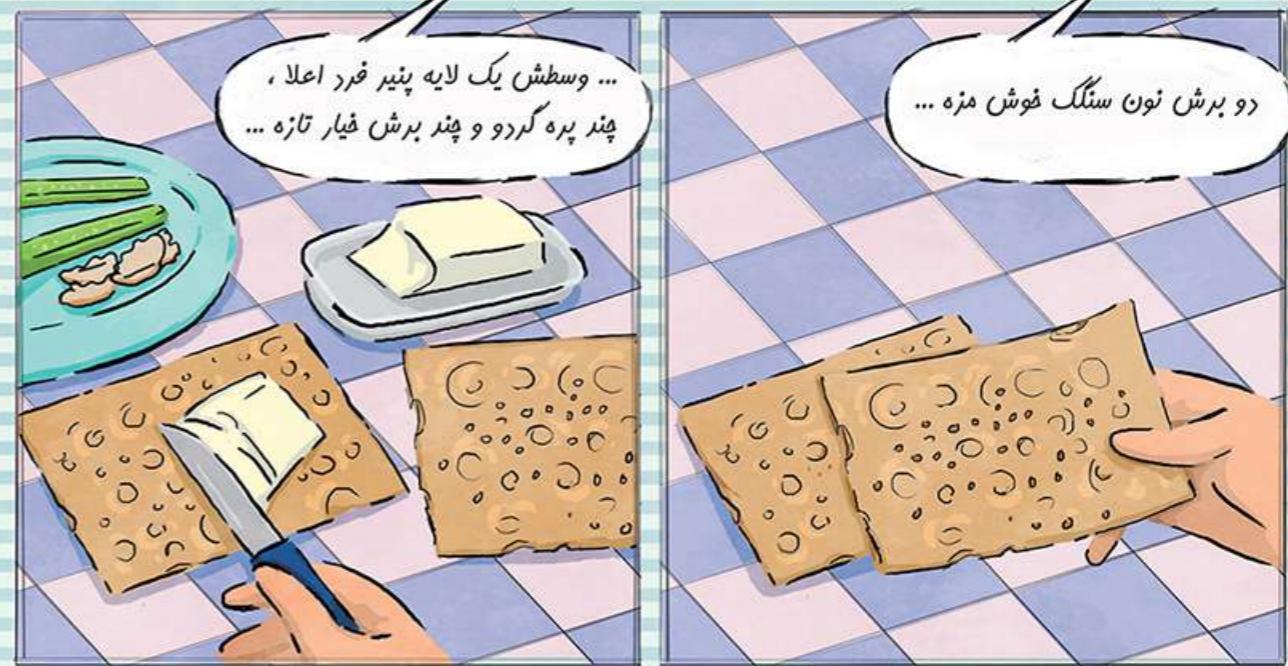


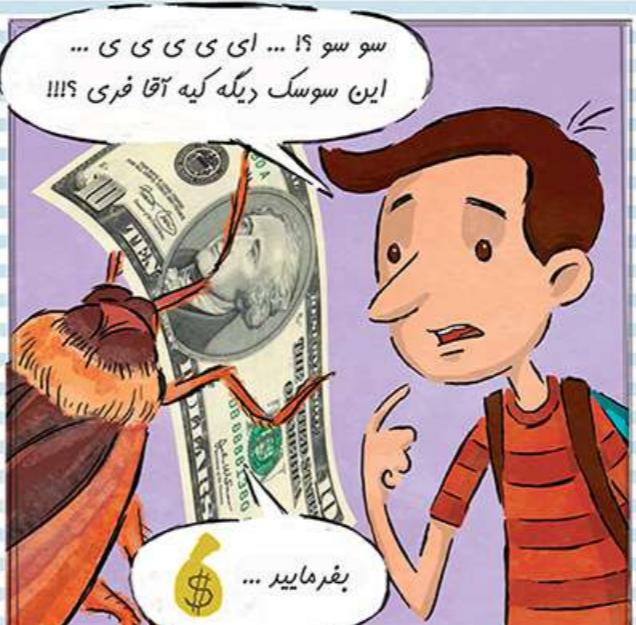
پایان





پنجم بچه های ساندویچ





ادامه ماجرا در شماره بعد...



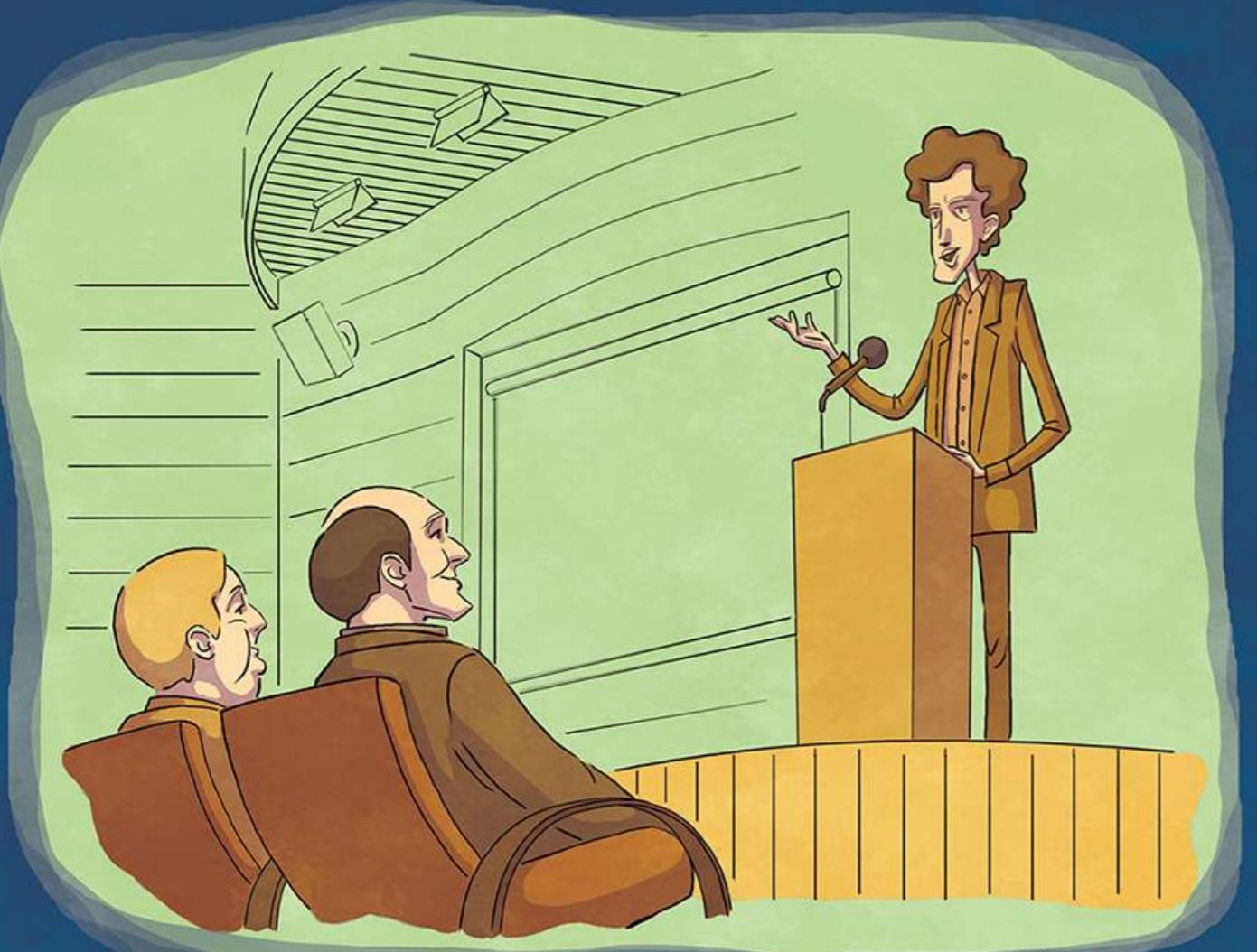
داستان سراسر اشتباه

نوشته: ولگانگ آکه

ترجمه آزاد: سیامک سرمدی

شرکت سرمایه‌گذاری «سرمایه آینده» می‌خواست صدمین سال فعالیتش را جشن بگیرد. همین دلیل کافی بود که برای همه کارکنان و دوستان شرکت، جشن مفصل و پرسروصدایی برگزار کند، جشنی که اگر نه در صد سال آینده، ولی دستکم تا پایان همان سال درباره اش حرف بزنند؛ بنابراین، مدیر شرکت، بزرگترین تالار شهر را اجاره کرد و یک گروه موسیقی، یک شعبده باز، یک تصویرگر که به سرعت تصویر افراد را می‌کشید و یک پیشگو برای مراسم خبر کرد. برای تنظیم برنامه هم یک مجری مشهور استخدام نمود تا شبی فراموش‌نشدنی به وجود آید (به گفته روزنامه داخلی شرکت).

پس از یک سخنرانی شنیدنی و برنامه‌های جذاب و البته غذاهای خوشمزه و اشتها آور بسیار، مجری پشت میکروفون آمد. بالبندی که همه صورتش را در بر گرفته بود، سینه‌اش را صاف کرد و از همه خواست که توجه کنند.



پس از آنکه آخرین سروصداهای غذا خوردن رو به خاموشی رفت، مجری این‌طور شروع کرد: «همانان عزیز، شرکت‌کنندگان محترم در جشن امشب، اکنون من اجازه دارم که خبر خوب دیگری را به اطلاع شما برسازم،

یک خبر جالب، سرگرم‌کننده، هیجان‌انگیز و پرسود، به سراغ مسابقه می‌رویم!! (تشویق حاضران) متشکرم، متشرکم... در این صد سالی که گذشت، شعار شرکت این بود: «سرمایه‌گذاری عاقلانه، یک عمر آسایش می‌آورد». خب، عنوان مسابقه ما هست «سراسر اشتباه! بله خانم‌ها و آقایان عزیز، درست شنیدید. موضوع مسابقه ما بر سر اشتباه است. قبل از اینکه به مسابقه بپردازم، باید نکاتی را

به عنوان شیوه مسابقه کوچکمان بگویم. اول از همه اینکه مدیر شرکت سرمایه‌گذاری «سرمایه آینده» برای برنده خوشبخت، پنجاه جایزه نفیس در نظر گرفته است. (تشویق حاضران)

برای اینکه برنده شوید، لازم است که بفهمید در داستان کوتاهی که هم‌اکنون برایتان می‌خوانم، چند اشتباه وجود دارد. در ضمن من برای مسابقه تصمیم گرفته‌ام که داستان را به صورت یک گزارش پلیسی برایتان بیان کنم. امیدوارم که این تصمیم مطابق خواسته همه شما باشد. (تشویق حاضران)

داستان این است! به شماتوصیه می‌کنم که بادقت گوش کنید. با یک بی‌توجهی کوچک ممکن است یک جایزه بزرگ را از دست بدھید. توجه کنید:



«در روز سی و یکم آذرماه سال گذشته، بخش رسیدگی به جعل اسکناس و اوراق بهادر در اداره پلیس تهران، تصمیم گرفت بهوسیله یک گروه گشت و حمله، باند جاعلین اوراق بهادر را به دام بیندازد. هفته‌ها بود در پایتخت که در کنار رود زاینده‌رود است، برگه‌های اوراق سهام تقليی و ایران‌چک‌های ۱۵۰ هزار تومانی پیدا شده بود. ساعت ۱۰ شب، پلیس با همه نیروهای خود تصمیم گرفت که ضربه‌ای کاری به این باند بزند. دهان نفر در ارتباط با این باند مورد سؤال قرار گرفتند. چندین پلیس نیز مخفیگاه‌هایی را که از این باند می‌شناختند، بازرسی کردند.



سه ساعت بعد، در حالی که چند دقیقه از ساعت ۱۲ شب گذشته بود، مأموران پلیس، مخفیگاه سردسته‌های باند را پیدا کردند. آن‌ها کارگاه مخربه‌ای را به عنوان مخفیگاه خود برگزیده بودند. چهار نفر مرد در این مخفیگاه دستگیر شدند، زیرا نتوانستند برگه شناسایی خود را به پلیس ارائه کنند. همچنین دو دستگاهی که با آن اوراق سهام و ایران‌چک‌های ۱۵۰ هزار تومانی را چاپ می‌کردند هم به دست پلیس افتاد.»

و حالا، خانم‌ها و آقایان محترم، لحظه بزرگ فرامی‌رسد. تکلیف شما این است که بفهمید...»

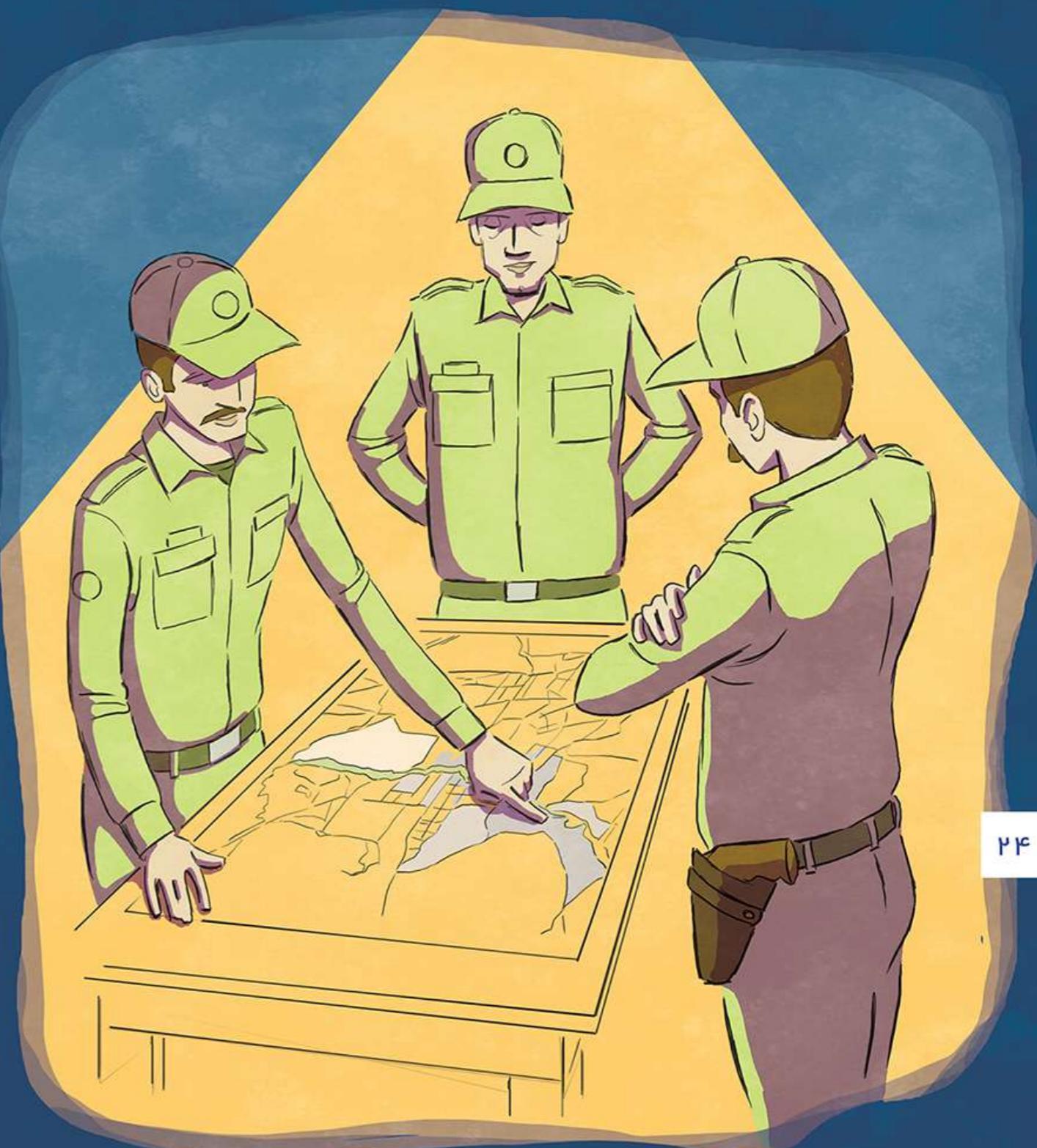
در اینجا ما خودمان را از قسمت گفت‌وگوی جشن کنار می‌کشیم. چون تنها کاری که می‌خواهیم انجام دهیم، پاسخ به این سؤال است:

این داستان ۴ اشتباه دارد. اشتباهاتی آن در کجاست؟

توجه: برای فهم بچه‌های ایرانی، از اسمی خاص فارسی استفاده شده است.

پاسخ‌های خود را درباره اشتباهات داستانی که خواندید به نشانی شرکت ارسال کنید.

به ۵ پاسخ درست جوایز نفیسی اهدا خواهد شد.



تمرین کتابخوانی

بخوانید و جایزه بگیرید

پاسخ سوالات را به همراه فرم کامل شده زیر تا تاریخ ۳۰ دی ماه ۱۴۰۰ به آدرس پستی شرکت توسعه مدیریت و آموزش بورس یا آدرس ایمیل ارسال کنید.

آدرس ایمیل: culturepromotion@sidsco.ir

آدرس پستی: تهران، خیابان حافظ، نرسیده به خیابان جمهوری، بن بست ازهري، پلاک ۱۰، کدپستي: ۱۳۴۸۴۴۴، شماره تلفن: ۰۲۱۶۴۰۸۴۴۳۳، فکس: ۰۲۱۶۶۷۴۹۲۵۵ به شرکت کنندگان به قيد قرعه جوايز فرهنگي اهدا خواهد شد.

فرم شرکت در رویداد

نام و نام خانوادگی: نام پدر: کد ملی:
شماره شناسنامه: سن: شماره همراه:
پایه تحصیلی: استان: شهر:
آدرس منزل:
شماره تلفن ثابت: کتاب را از کجا تهیه کردی؟
دوست داری عضو باشگاه میلیاردرهای نوجوان باشی؟

سوالات

۱ پس از مطالعه کتاب، جدول نیاز و خواسته را بکشید و به همراه اعضای خانواده تکمیل کنید

۲ یک شعر از سعدی در رابطه با پسانداز در کتاب آمده است، آن را برای ما بنویسید.

۳ برای رسیدن به آرزوها و خواسته هایتان، نوشتن اهداف و میزان پول لازم برای رسیدن به

آن هدف بسیار مهم است برای این کار جدول هدفگذاری را تکمیل کنید.

به مناسب روز
کتاب و کتابخوانی

نام کتاب: آموزش سواد مالی برای کودکان

نویسنده: خانم مریم معصومی



مسائل مالی از مهمترین مسائلی هستند که انسان ها با آن روبه رو می شوند.

کتاب «آموزش سواد مالی برای کودکان» نوشته خانم مریم معصومی، جهت کمک به والدین است که می خواهند به فرزندانشان «سواد مالی» آموزش دهند، ولی نمی دانند از کجا و چگونه باید شروع کنند. در این کتاب، علاوه بر بیان مفاهیم مرتبط، نمونه های کاربردی نیز بیان شده است. امید است با پرورش نسلی دانا، جهان بهتری بسازیم.

نحوه شرکت در رویداد

برای شرکت در این رویداد کتابخوانی، همین حالا به پایگاه اینترنتی انتشارات بورس مراجعه کنید، کتاب «آموزش سواد مالی برای کودکان» را سفارش دهید و درب منزلتان تحويل بگیرید یا می توانید به صورت حضوری از فروشگاه انتشارات بورس خریداری کنید.

نشانی پایگاه اینترنتی انتشارات بورس: www.boursepub.ir

نشانی فروشگاه جهت دریافت حضوری کتاب: تهران، میدان ونک، خیابان ملاصدرا، پلاک ۲۵

یادداشت‌های یک دانش‌آموز کار درس...

البته بین فورمان بماند که من کاملاً از هرفهای دایی حسین سر در نیاوردم، ولی یک پیزهایی را فهمیدم، بقیه‌اش را هم که نمی‌فهمیدم الکسی سرم را تکان می‌دادم که درم می‌فهمم!



بگذریم. دایی حسین می‌گفت که نیاز آدم‌ها باعث می‌شود تا مردم، محل‌هایی را به عنوان بازار درست کنند و در آنها فریدارها و فروشنده‌ها معامله‌های فودشان را مستقیم یا به وسیله واسطه‌ها انجام دهند. اینها

بود که وسط هرفهای دایی ام پریدم و پرسیدم: پس بورس یعنی چی؟

دایی حسین بپندی زد و گفت: یک ذره صبر کن درم توضیح می‌دم. بورس، یکی از انواع بازارهاست. بازارهایی که من و تو می‌شناشیم و اسمشان را شنیده‌ایم دارایی واقعی در آن‌ها فریدوفروش می‌شود. مثل بازار فودرو، بازار طلا، لوازم منزل و مثل این‌ها؛ ولی بازارهایی هم هستند که دارایی مالی در آن‌ها معامله می‌شود.

پرسیدم از دایی که دارایی مالی یعنی چی؟

دایی گفت: دارایی مالی همون دارایی کاغذی، دارایی‌هایی که ارزششان به پشتونه یک دارایی دیگر تعیین می‌شود. مثلًا سهام یک شرکت، فود شرکت، دارایی‌ها و منافعی دارد که ما می‌توانیم در آن‌ها سویم بشویم. بورس، مهلی است که هم می‌تواند در آن دارایی‌های واقعی فریدوفروش شود و هم دارایی‌های مالی یا همان کاغذی. به اوی می‌گویند بورس کالاکه مربوط به دارایی‌های واقعی است و به دومی می‌گویند بورس اوراق بهادر.

تایادداشت‌های دیگر خدا نگهداش

۰۷
دانش‌آموز کار درس

فلاصه، این‌ها هرفهایی بود که از دایی حسین شنیده بودم و یادداشت کردم تا برای شما بنویسم.

پیش از هر مامسال بود که افتر قائم، همسایه بغل دستی ما (سه قانه آن طرف تر ما!) برای عقد و عروسی دفترش می‌فواست طلا بفردر. فود شنیدم که به مادرم می‌گفت می‌رود تا از بورس طلا فروشی‌ها سرویس طلا بفردر. البته دفترش و آقایی که دامادشان شد هم همراهش، فتند.



آقا قاسم یکی دیگر از همسایه‌های ماست که کامیون دارد. البته الان ورشکست شده و بهای کامیون، وانت باردارد. بگذریم، آقا قاسم هم سالی که ۱۲ ماه است دائم در حال رفتن برای تهیه لوازم یدکی و لاستیک و فرت و پرت‌های ماشینش است. هربار هم پردم پس از سلام علیک از او می‌پرسد: کجا به سلامتی آقا قاسم؟



آقا قاسم هم شکم بزرگش را از روی پیراهن جابه‌جا می‌کند و می‌گوید: دنیال لوازم یدکی این لگن می‌روم. بورس لوازم یدکی تو فیبان چراغ برقه که البته متوجه می‌شوید منظورم از لگن، همان وسیله حمل و نقل آقا قاسم است.

ولی هرچه قلدرم متوجه نشدم پرداز بورس لوازم یدکی فود را دافل فیبانی است که به آن می‌گویند چراغ برقه! پیزهای دیگری را هم سر در نمی‌آورم و آن اینکه بعضی وقت‌ها بهای اینکه بگویند می‌روم بازار طلا فروش‌ها، می‌گویند می‌روم بورس طلا فروش‌ها یا بازار لوازم یدکی را می‌گویند بورس لوازم یدکی.

خلاصه من یکی فرق بین بازار و بورس را متوجه نشدم که نشدم تا اینکه دایی حسین من که درس اقتصاد فوانده است، یک شب، کامل و مفصل برایم شرح داد که بازار و بورس به چه معنا هستند.

بچهها در شماره‌های قبلی پیک بورس، ۱۲ جلد از این کتاب‌ها را براتون معرفی کردیم. در این شماره، سه داستان دیگر را با هم مرور می‌کنیم.

در این سری داستان‌ها شما با خانواده کوشای آشنا می‌شوید. رادین و متین و سارا به همراه پدر و مادرشون زندگی می‌کنند و راستین دوست رادین است که در همسایگی آن‌ها زندگی می‌کند.

جلد سیزدهم: تورم و رکود

خانواده کوشای شام بیرون از خانه رفته بودند، پدر از همه پرسید که روز خود را چگونه گذراندند و مادر که از افزایش قیمت بعضی اجنباس تعجب کرده بود شروع به صحبت کرد، پدر برای همه در مورد قیمت کالاهای هزینه‌ها، تورم و رکود توضیحاتی داد و ادامه ماجرا ...



جلد چهاردهم: بودجه بندي

سارا قرار است این هفته، نماینده کلاس شود و برای مهمانی خوش‌آمدگویی والدین بچه‌ها برنامه‌ریزی کند، او بسیار خوشحال است ولی نمی‌داند که چه کارهایی باید انجام دهد، پدرش در مورد برنامه و بودجه‌بندی برای سارا گفت تا او بتواند به راحتی برنامه‌ریزی کند و ادامه ماجرا ...



جلد پانزدهم: ریسک و بازده

متین از پولی که بابت کمک کردن به همسایه به دست آورده بود بسیار خوشحال بود، در راه خانه، راستین را دید که در حال بازی بسکتبال است، پیش او رفت و در مورد درآمدش برای راستین توضیح داد و با هم در مورد درآمدهای بیشتر و ریسک صحبت کردند و قرار شد متین ریسک کند و ادامه ماجرا ...



مباحث مالی برای کودکان (دوره ۲۰ جلدی)



نویسنده: پرakash Al. Dibria

مترجم: بهروز خدارحمی و شهاب الدین شمس

همانطور که می‌دانید درباره انواع هوش‌های مختلف مانند هوش کلامی، منطقی و موسیقایی برای کودکان آموزش‌های مختلفی وجود دارد، ولی درباره هوش اقتصادی، مالی و کسب‌وکار کمتر صحبت شده است که البته برای تربیت اقتصادی و موفقیت کودکان، بسیار مؤثر است.

مجموعه «**مباحث مالی برای کودکان**» یک مجموعه بیست‌جلدی شامل ۲۰ داستان بسیار جذاب و آموزشی است که هر داستان، یک مفهوم بسیار مهم اقتصادی را به کودکان آموزش می‌دهد و بچه‌ها با یکی از مهارت‌ها و مفاهیم مالی آشنا می‌شوند. مطمئن باشید که دیر یا زود، کودک شما در زندگی واقعی با این مفاهیم روبه‌رو خواهد شد و در صورتی که آموزشی در این زمینه ندیده باشد، قطعاً دچار مشکلات زیادی به‌ویژه در زمینه مسائل مالی می‌شود. هدف از تدوین این مجموعه، بیان مفاهیم اقتصادی به کودکان به زبان داستان است. در این کتاب تلاش شده است تا جنبه‌های مختلف رویدادها و تصمیم‌های یک فرد با ترازوی مالی و اقتصادی، سبک و سنگین شود تا سبب ارتقای سواد مالی و

اقتصادی بچه‌ها شده و کودکانی با هوشیاری مالی و اقتصادی بالا داشته باشیم.

این کتاب، از سری کتاب‌های کودک انتشارات بورس (کندو) می‌باشد که برای تهیه آن می‌توانید همین حالابه‌پایگاه اینترنتی انتشارات بورس مراجعه کنید، آن را سفارش دهید و درب منزلتان تحويل بگیرید.

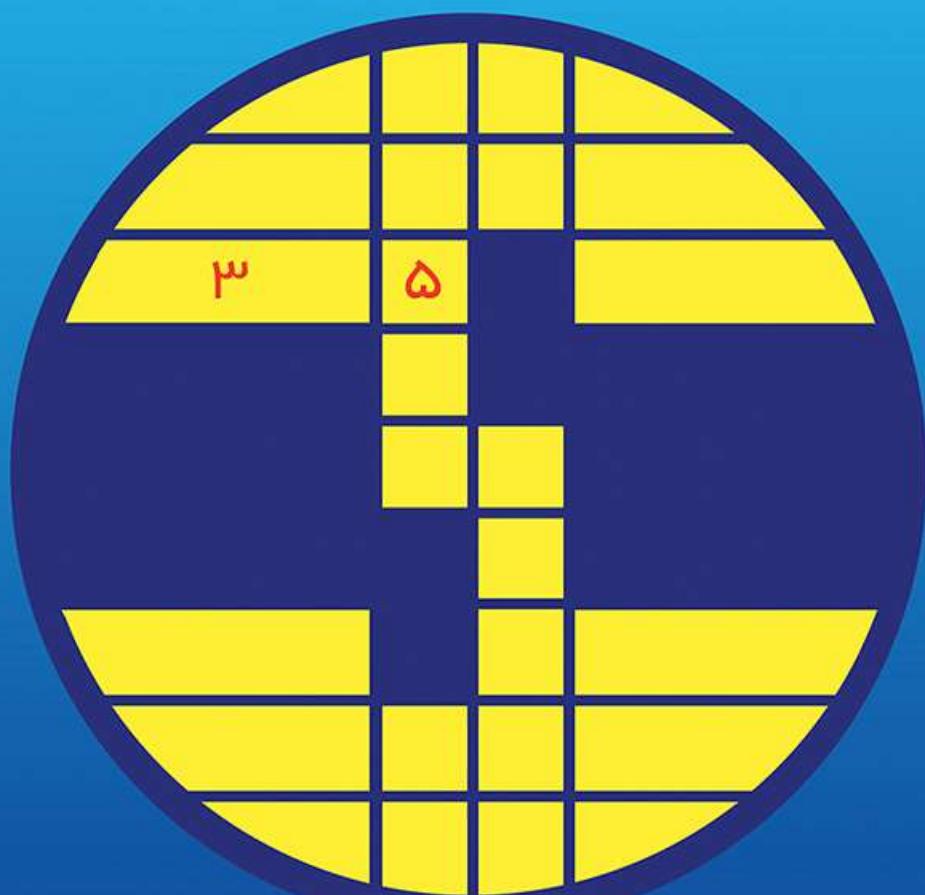
نشانی پایگاه اینترنتی انتشارات بورس: www.boursepub.ir

جدول عددها

اعدادی را که می‌بینید، بر اساس تعداد و رسم‌هایشان دسته‌بندی شده‌اند. قلم بردارید و آن‌ها را در جای خودشان در جدول قرار دهید.

یادتان باشد اعداد باید در خانه‌ها به صورت افقی یا عمودی قرار بگیرند.
برای راهنمایی، عدد ۳۵ را در خانه مربوط به خودش قرار داده‌ایم. بقیه را شما در جدول
قرار دهید و جدول را تکمیل کنید.

پنج رقمی‌ها	چهار رقمی‌ها	سه رقمی‌ها	دو رقمی‌ها
۲۰۵۶۱	۱۰۲۵	۱۵۳	۱۲
۹۸۷۴۲	۴۲۱۲	۲۵۶	۱۹
	۶۷۲۳	۳۹۶	۳۵
	۹۸۴۵	۴۱۳	۷۱
			۸۷



می‌توانید پاسخ را در صفحه ۲ ببینید